

بود. حرکت کلودیوس هیچ دلیلی نداشت. میلون گفته بود چه روز از روم راه خواهم افتاد. کلودیوس موقع ورود خود را بروم پنهان داشته بود. میلون در قصد و نیت خود تغییری نداده بود. کلودیوس سهانه های بی معنی قصد خود را تبدیل نمود. میلون اگر نیت نداشت میبایست سهانه نزدیک روم بکمین کلودیوس بنشیند و بنشیند. کلودیوس اگر هم از میلون ترس نداشت میبایست در هر حال از مسافرت سهانه احتراز کند و بگرد از طرف دیگر ای دادوران بیاد بیاورید که این نزاع در جلوماک کلودیوس واقع شده که او آنجا مشغول بنائی بود و جمعی از کارگران پر قوه آنجا کار میکردند و کلودیوس میتوانست ایشانرا بیاری بخواند.

در چنین جائی که مشرف بر دشت است میلون چگونه دلیری میکرد که بدشمن حمله کند و حال آنکه محل از هر جهت برای کلودیوس مساعد بود و مطلب روشن است و نیز چگونگی واقعه حقیقت را آشکار میکند. میلون در ارابه نشسته و جامه فراح بر خود بیچیده و زوجه اش در کنار او جای گرفته میرفت و اینها همه عایق و اسباب اشکال کار است از آن طرف کلودیوس بيموقع و بیجهت و ناگهان سهانه حرکت می کند و هیچ علتی برای این حرکت نیست چرا ایسکه میداند که میلون می آید و این محل برای انجام مقصود مناسب است همین کلودیوس که همیشه با زن سفر میرود در این موقع تنهاست. نایسکه هیچوقت بی ارابه حرکت نمیکند و در آن هنگام زبده سوار است بر خلاف عادت از مردان و روسپیان که همیشه همراه دارد کسی همراه او نیست مگر مردانی که برای کارزار آماده آید در حالی که میلون اتفاقاً در آن سفر برای شریمانی که میبایست انجام دهد مطربان و جمعی از خدمتگاران زنانه همراه دارد.

ممکن است بگویند با اینهمه چرا کلودیوس مغلوب شد؟ جواب میگویم از آنجا که نبایست همه وقت مسافر بدست راهزنان کشته شود و گاهی کارها معکوس میگردد و حقیقت این است که کلودیوس در واقع زنی بود که به مردان حمله ور شده بود. بعلاوه میلون هم عموماً از خود غفلت نمیکرد و میدانست که کلودیوس تشنه خون اوست و از احتیاط خود داری نداشت و وسایل دفاع را از خود دور نمیساخت و نیز قضا و قدر هم در کار است و بسا میشود که در هنگامه کارزار بخت بر میگردد و آنکه غالب بود از دست مغلوب زخم میخورد. خاصه اینکه کلودیوس شکم خواره و باده نوش و مست غرور گمان میکرد کسان میلون را پراکنده ساخته است و نمیدانست که خود را میان دودسته انداخته و آنها که دنبال می آمدند مولای خود را کشته پنداشته بکینه خواهی او حمله میبرد و خون مولای خود را که ریخته میدانستند بخون قاتل او میسوزیند. حواهد گمت « پس چرا میلون آن سدگان را آزاد ساخت؟ هر آینه جز این نبود که میت رسید آنها بزیر شکنجه در آیند و بشرکت در قتل کلودیوس افرار کنند ». اما من میگویم بشکجه و استنطاق چه حاجت است؟ اگر مقصود کشف قضیه و مرتکب است میلون خود افرار دارد. اگر برای این است که معلوم شود حق بود یا نبود این بهره از شکجه و استنطاق دانسته نمیشود. میبرسند برای چه سدگان خود را آزاد نمود؟ جواب میدهم در یاداش خدمتی که مولای خود کرده بودید آزاد کردن هم کافی نبود و بقول کاتن آنمرد ارجمند که در مجمع پرهیاهو سخن گفت هر چه با آن یاداش میدادند بجا بود بدگایی که این اندازه جانفشان و جوانمرد و با وفا باشند که حنان مولای خود را بخرند و بگذا رند دشمن کام شود در ناره آنها چه باید

کرد؟ آیا آزاد کردن کمترین مزد آنها نبود؟ خوشا بحال میلون که در میان همه بدبختی‌ها لاقل توانست این تکلیف را نسبت بهندگان دلسوز خویش ادا نماید.

میگویند بندگان که با استنطاق در آمدند گناه را بگردن میلون دانستند میدانید کدام بندگانند؟ بندگان کلودیوس بودند که برادرش از خانه خود آورد و با استنطاق کشید. عجب شاهد های عادلانه در حقیقه میتوان مطمئن بود که این شهود با آزادی و موافق حقیقت گواهی داده اند کسیکه باور میتوان گفت اگر چنین گفتی بسه پایه ات می بندم و اگر حسان بگوئی آزادت میکنم البته شهادتش پذیرفته است لاقل اگر همین بندگان را هم از یکدیگر جدا کرده و جایی نگاهداشته بودند که کسی با آنها گفتگوئی نکند و با فاصله پس از واقعه استنطاق کرده بودند شاید ممکن میشد که حقیقتی از آنها بدست آید. اما آن‌ها از زیاد از سه ماه در اختیار مدعی ما بودند و خود او آنها را با استنطاق کشیده است در این صورت پنداست که این گواهی چه حال دارد.

باهمه این دلایل واضح و قرائن و امارات روشن اگر باز حقیقت بر شما معلوم نگردد و از بی گساهی و ناکی میلون مطمئن شده اید بیاید بیاورید که او با کمال آزادی و اطمینان از بی تقصیری خود بی تسویس و پریشانی با آسایش خاطر فوراً بروم آمده میدان وارد شد، در حالی که سنا آتش گرفته بود و حه فوب و فلی سنا داد و حه سحرها گفت و چگونه از ملت و سنا ممکن کرد بلکه بی حربه و سلاح بسایم لشکر بیان شد و خود را در تحت اختیار رئیس کل که مجلس سنا برای دولت همین کرده بود گذاشت. آیا اگر از خود مطمئن نمود باین آسانی تسلیم میشد خاصه هنگامیکه

بپه را متوجه همه گفتگوها و نگران و گرفتار سوء ظن میدید؛ ای دادوران حقیقت این قسم تأیید و طرفی میکند؛ آنکه بیگناه است بیترس بیش میآید و گناهکار را مضطره عذاب و کیفر فرا میگیرد و از همین رو بود که در مجلس سنا همه میلو را ذیحق دانستند و چگونگی واقعه را در نظر گرفتند و آرامی خاطر و استوار بودن مدافعه او را مشاهده کردند. البته یاد دارید که چون کلودیوس کشته شد دشمنان میلون و بی خران چه تصورات کردند و چه افسانهها ساختند. بیقین میگفتند بروم نخواهد آمد و حال که کلودیوس را در حین خشم و بیخودی کشته و کینه خویش را کشیده و دشمن را بسزاسانیده البته باسانی از میهن دست می کشد و میرود و نمیدانند او اگر دشمن شخصی را از میان برداشته دولت را هم از خطر رهانیده است. خود را بمعرض هلاک آورده اما ملت را نجات داده است. پس المته تسلیم قانون میشود و شرافت ابدی حاصل مینماید و ثمرات حاشایی خویش را با ما میدهد. بعضی دیگر مقاصد عجیب مانند کاتیلیا باو نسبت میدادند و می گفتند مهاجمه خواهد کرد، علم طغیان خواهد افراشت، بروم لشکر خواهد کشید، ریاست را بر در خواهد گرفت. بیچاره خد منگزاران ملت که چه زود سلامت نفسشان فراموش میشود و چه بیاب جنایتکارانه با آنها میدهند. این گفتگوها همه واهی بود و رفتار سرافتمند و قانون خواهانه میلون بیگناهی او را آشکار نمود. با اینهمه دست از افرای زدن باو برنداشتند چنانکه اگر متانف او نبود و اعتماد کامل بپاکی خود نداشت المته پریشان میسند اما او هیچ ترزلی بخود راه نداد و با آن سخنها اعتنا نکرد و با جیر شمرد گناهکار هر قدر مشهور باشد چنین محکم نمی آید بیگناه هم اگر دلیر نباشد چنین ایستادگی نمی کند

اینجا داخل بعضی جزئیات میشود و شرحی نسبت به پمپه خوش آمد گویی میکند و بداد دوران دل میدهد که با وجود پمپه که اینجا نشسته از هیچ چیز باک ندارید و از روی انصاف رأی بدهید. آنگاه می گوید).
 بیلون چه میگوید؟ میگوید کسی که بدست من کشته شده است نامردی است که بانوان محترم رومی او را در مکان مقدس دیدند که بزناکاری آمده بود کسیکه مجلس سنا خود تصدیق کرده است که مقدسات دینی راهسک نموده و بارها استحقاق قتل را دریافت کرده بود. کسی که آلوده برنای باخواهر خود بود. کسیکه بزور بندگان مسلح خود مردم محترمی را که سنا و ملت روم بلکه همه اقوام او را پدر میپند و بجات دهنده همشهریان میخواندند از روم بیرون کرد. کسی که کشورها را داد و ستد میکرد و بمیل خاطر خود بخش مینمود. کسی که در همین میدان خونریزیها کرد و خنجر بدست بزرگترین و عقیف ترین مردم روم را مجبور بخانه نشستن کرده بود کسی که در هوسرایی و فسق و فجور از هیچ شناعتی باک نداشت کسی که معبد را آتش زد برای اینکه از نقلاتش در دفاتر نفوس اثری باقی نماند کسی که به حق قائل بوده قانون رعایت میکرد نه کسی را مالک چیزی می دانست کسی که پس از نزاع جوئیها و ترافعهای ناحق بالاخره با کمال بی اعتنائی بمحاکم و قوانین باخبریه و جمعیت آشکارا مهاجمه کرد و میراب دیگری را ضبط نمود کسی که بنا راج کردن اموال مردم اثر وری قناعت بکرده بر مرد شریفی مانند واریوس که اکنون میان شما بدادوری نشسته حمله کرده و میخواست بضرر سمشیر او را از املاک خویش بیرون کند (چند فقره دیگر از این نوع کارها نقل میکنند که همه واقع شده بود). و حنا بکه می بسید و میدانید کلودیوس نه بدولت روم دست زد میگذاشت نه مردم نه بزدیک نه بدوره بخویش نه بیگانه اما از بس

این کارهای او عادی شده بود برای کسی شکفتی دست نمیداد و همه باین احوال خو کرده بودند و حس مردم کندی گرفته بود اکنون بفرمائید آسیب هائی که برای شما آماده کرده بود چگونه از خود دیگر دانیدید؟ باز اگر مبردید چگونه مبردید و اگر میگذاشتید چگونه میگذاشتید؟ اگر او بریاست میرسید به بزرگ میدانست نه کوچک . خانه های شما و دارائی شما فرزندان شما زندهای شما از شر او محفوظ نبودند و آنچه میگویم خیال واهی نیست مگر نه فصد داشت از بندگان لشکر فراهم آورد و اموال دولت و ملت را برد ، پس اگر میلیون شمشیر خون آلود خود را بدست گرفته فریاد کند که ای مردم من کلودیوس را کستم و شر او را از سر شما گردانیدم و از این عمل من عدالت و قانون و امنیت و عفت در روم محفوظ ماند آیا او را تصدیق نمیکنند ، آیا هیچگاه کسی چنین خدمتی بدولت کرده است ، آیا هرگز ملت روم و مردم ایتالیا و تمام دنیا چنین سادی و خوشی دیده بودند ، من سادی های نیاگانرا ندیده ام که چگونه بوده است اما فیروزی های بزرگ و نمایان سرداران زمان خودمان را دیده ام و گواهی میدهم که هیچوقت عموم مردم چنین دوق و مسرتی دریافته بودند ای دادوران این بیسگوئی مرا باز کنید که امیدوارم شما و فرزندانتان این ملت را خوش و فیروز ببینید و همواره بگوئید اگر کلودیوس جان داده بود ما این منظره سعادت را نمیدیدیم و من اطمینان دارم که این امید برآورده میشود و همین سال این خود سری ها از میان میرود شته حویان همد خواهدند قانون و دادگاه محترم خواهدگردید و ریاست پمپه باریج بجز روم خواهد بود اما کبست که ادعا کند که این بهبودی ها با وجود کلودیوس صورت پذیر میشود و اگر آن دیوانه تسلط

می یافت که می توانست ضمانت کند که شما از دارایی و نعمتهای خدا داد خود بهره مند بمانید ؟

ای دادوران گمان نمیکنم کسی این بیانات مرا تنها نتیجه دشمنی من با کلودیوس بداند و بگوید از روی حشم و کین از راه عدالت و داد منحرف شده است راست است که من موجب بسیار برای عداوت با او داشتم اما همه همشهریان مانند من او را دشمن میدانستند و عداوت من در ضمن نفرت عمومی مستهلاک بود درست توجه فرمائید سخن از مرگ کلودیوس می رود اینک من شما می گویم چون فرض محال محال بیست همه چیز را میتوان در عالم خیال بتصور آورد. فرض کنید برای مبری شدن میلیون من توانائی داشتم که کلودیوس را دوباره زنده کنم و چنین میکردم .

بینید رنگ همه پرید پس کسی که فرض محال زنده شدنش چنین هولناک باشد اگر در واقع زنده میماند چه حال دست میداد و اگر همین توانائی را برای همین پمپه که امروز رئیس ماست و از او دلاور تر کسی نیست فرض کنیم آیا ممکن بود بحین کاری اودام کند و آیا احیای این يك نفس را موجب هلاک نفوس بسیار نمیدانست ؟ پس ای دادوران شما کسی را که راضی هستید زنده شود چگونه برای مرگ او کیفی فائل میشوید و کسی که فایو را پایمال میکرد چگونه با آن فایو برای او کیسه خواهی میکسید ؟ و کسی که این خنار را از سر راه شما برداشته و چنین سر بزرگی را از شما گردایده چگونه او را مجازات میدهید ؟ این عمل هایه شرافت و افتخار او باید باشد چرا باید برای او طلب عفو نمود ؟ راست است که او از جان خود دفاع کرده اما حموق شما را محفوظ دانسته است و از این جهت باید یاداس بیکو بسد اما اگر با اینهمه شما عمل او را نپسندید

(اگر چه نمیدانم چگونه می‌توانید نپسندید) و اگر همیشه ریانش از چنین کار دلیرانه آزرده باشند باید با کمال مناعت و خونسردی از این مردم با سپاس دوری بجوید همه در شادی و کامرانی باشند و آنکه مایه این کامرانی شده با کام بماند و ما میدانستیم که در تنازع با خائنان اگر تحصیل شرافت می‌کنیم خود را هم بخطر میاندازیم و البته تا خطر نباشد شرافت حاصل نمیشود و من خود در دوره ریاستم اگر برای نجات دولت و ملت با آنهمه مخاطرات روبرو نمیشدم آیا حنان فضیلتی در می‌یافتم ؟ نشانه مردانگی همین است که در راه خدمتگزاری بمیهن بارشک و حسد و رنج و تعب برابر شوی و جان خود را بر کف دست بپی اما اگر بر خدمتگزار ملت است که از این منقعات بیم نکند بر ملت بیزهست که خدمات مردمان بربك را منظور بدارد و بهر حال اگر بسنت بمیلون سپاسگزار باشید او سرافراز خواهد بود و اگر هم سانشید این خوشدلی را دارد که پیش نفس خویش خجل نیست اما ای داد و روان بدایند که این سعادت را از بخت بلند خود واقفال روم و فضل خداوند دارید و کرا یارای آست که منکر این معنی شود ؟ مگر آنکس که برورد گار را انکار کند و روشائی خورشید را نبیند و حرکات مظم و جلال احرام آسمان را مشاهده نکند و گشت روزگار را نهمد و خرسندی بیگان را که چنین آداب و رسوم و عقاید ارجمند برای ما بمراب گذاشته اند دریابد ولیکن من میگویم آنقدر بآلهی وجود دارد نهایی ما که افزارهای سست با پایدارند دارای مبدأ حس و جان میباشد این دستگاه بسیار با عظمت طبیعت چگونه از چنین مبدئاتی تهی تواند بود ؟ آیا خون او را نمی‌بینیم باید مکر شویم ؟ پس باید مکر رزان خویش نیز باشیم که مایه حس و و کرم است و همان جوهر

است که مرا جان میدهد و خرد میآموزد و حال آنکه او را نمی بینیم بلکه بحقیقتش پی نمیبریم و نمیدانیم کجاست ناری آن قدرت و عظمت است که همواره سعادت و شرافت مردم را نگاه میدارد و اوست که بلای بزرگ را از ما گردانیده و کلودیوس را بر انگیزته است که دیوانه وار بدشمنی بی باک حمله برد تا شقاوت زیون فضیلت شود و دستش از آزار بندگان خدا کوتاه گردد آری ای داد و روان این کار کار بشر نبود کار پروردگار بود که این عفرین را از پا در آورد و بیدین را قربانی اماکن متبرک کرد. پشته های مقدس و بیشه های مبارک و معبد های ویران شده که با دیانت رومیان بظهور آمده و با آن شریک بودند و یکفرنانکار سایبانهای آنها را با تبر جور و ستم خود بخاک افکند و بجای آنها آثار جنون خویش را بر پا کرد همه بر این امر گواهی میدهند این خداوندی که دست کافر مش آن غدار دریاچه ها و بیشه ها و کشتزارهای ترا با آهسته جنایت ها و رسوائیها آلوده کرد مگر نه دریای غضب توبه جوش آمد و او را بسزای خود رساید و اگر چه دیر رساید خوب رساید و آیا رفتار ناشایسته کسان خود کلودیوس بهترین دلیل بر خشم خداوندان نیست که بهیچوجه تشریفات حمل جنازه و سیبوع و بوحه سرائی و عزا داری و آدابیه که در این موقع حتی دشمن بدشمن دروغ نمیکند برای او بجا میاورند و جسد او را بی ملاحظه طعمه آتش ساختند ، پیداست که خدا نخواست یکفر پدر کس ملعون انجام کارش سرافراز مفرور باشد .

حمیفن این اسم که من بر مات روم ناگوار میدادسم این اندازه از حسین و حود ناحیری برد ناری کند زناکار و آلوده کننده مقدسات که بود، احکام هفت محترم سا را که حمیر میسورد ، داد گاهبارا که برشوه

ملوث می ساخت، تأسیسات خردمندانه را که همه طبقات ملت برای سلامت و نجات عامه برقرار کرده بودند پایمال می کرده مرا که از روم رانده بود سهل است دارائی مرا تاراج کرد خانه ام را آتش زد زن و فرزندانم را خوار و خفیف ساخت با پمپه منازعه نمود بزرگان دولت و افراد مردم را بی تفاوت بکشتن میداد خانه برادر مرا بآتش سوزانید و خراب کرد اثر و ریرا بیاد غارت گرفت مردم را از خانه های خودشان مبراند هر روز جسارتی تازه و جنونی از نو سر میداد. روم و ایتالیا و سراسر کشور میدان تاخت و تاز او شد و باز کفایت نمی کرد و قوایینی آماده مینمود که ما را زیر دست بدگان ما بسازد. بر هر چه چشم طمع میابد اذیت همه حقوق ساقط میشد ما ای همه هیچکس مانع و عائق نیات او نبود مگر میلون و از همین رو خداوندان آن راهزن نادان را برانگیختند که مدعی خود حمله کند و بجز این راهی برای دفع شر او نبود و خدا بدل او انداخت که قصد خان یکنفر دلاور کند و از این راه دولت و ملت بجات یابد کسیکه در مراك او مجلس سنا یعنی خانه بزرگواری ملت را آتش بزند درزند گانش چه می کردید ؟

باری بعد کفایت حجت آوردم و شاید زیاده روی هم کردم اکنون ای دادوران دیگر تکلیفی ندارم جز اینکه از شما برای دلاور ترین مردم استرحام کنم اگر چه او خود اهل اسرحام نیست و اینکه من میکنم شاید خلاف رضای اوست و دیدید که هنگامیکه ما همه گریان بودیم يك اشك در چشم میلون ندیدیم و حمره اش آرام و آوازس محکم و سخیس نکسان است. حسن کسی را باید فدرداست مردمان ناچیر که خاک میبوسد و عفو در خواست میکنند طمع ما از آنها بزار میسود اما آنکس که بی ترس

و بی باک است و با کمال سرفرازی گردن بشمشیر هینند از او باید رعایت کرد خاصه کسی که اینهمه خدمت کرده باشد و من همواره او را میشنوم که دعای همشهریان را بر زبان دارد و خوشی و سعادت آنها را از خدا میطلبد و دوام و بقای روم را میخواهد و میگوید آسایشی که من برای همشهریان فراهم کرده ام ارزانی ایشان باد هر چند که من خود از آن بهره مند نباشم اگر در خوشی و کامرانی ملت شریک نشدم باکی نیست چون رنج و تعب ایشان را مشاهده نمی کنم میروم و اول مکابرا که آنجا آزاد باشم پناه گاه خود قرار می دهم و با حرمان از آرزوها و امیدواری ها که داشتم میسازم بیاد زمانی که تنها نگهبان ملت مظلوم بودم . خود را در مقابل خنجر کلودیوس فدای سنای بیقدرت و بزرگان بی دستگاه و نیکان بی پشت و پناه کردم و نداستم که یگاره از من دست میکشند و مرا راه میکنند. ترای سیسرون بوطن باز گردانیدم و نمی دانستم که خود بزودی آواره میشوم کجاست آن سنا و کو آن بزرگان که ماسنک آنها را بسینه میزدیم ؟ چه شد آن فریاد های شادی که برای ما میراندند و چرا خاموش شد آن زبان حرب و آن بیان برم و شیرین تو که همواره بر دل سوزی بیچارگان نکار مبردی و آنها را آسوده می کردی ؟ من که هزار بار جان شیرین را بتار شما کردم چرا از آن تفقدان و آن فصاحت و بلاغت بی نصیبم ؟

اما ای دادوران او که این سخنان را میگوید مانند من اسك همیریزد می ببید که چگونه آسوده بسنه است میگوید من سست می وفائی و با سپاسی به همشهریان میدهم صعیف و بر احتیاطند یاد آوری میکند که مردمان فقیر مسکین را که کلودیوس برای جلاول اموال شما برانگیخته

بود من برای حفظ جان و مال شما جلوگیری کردم و از دارایی خود با آنها بخشیدم تا چشمشان سیر شود و معترض بزرگان کشور باشند و همین زمان نیز مجلس سنا بارها مرا خواسته و در آشوب و هنگامه مرا مورد اعتماد خود ساخته و از زحمات و خدمات من قدردانسته و شکر گفته و من از این تفقدات بی درپی سپاسگزارم و هر جا که سر نوشت من مرا با آنجا بکشاند این یادگارها را با خود میبرم ریاست من اگر رسماً اعلام نشد باک ندارم آرزوی من این بود که همشهریان مرا باین سمب نامزد کنند کردند از اینکه تشریفاتی بعمل بیامد چه زیان است ؟ مردمان بلند همت فضیلت را میخواهند نه پاداش فضیلت را و زندگی من شرافتمند است زیرا چه شرافتی بالا تر از اینکه شخص میهن را از خطر رهانیده باشد ؟ کسانی که مردم قدر جانشانی آنها را بدانند البته سعادت مندند اما آنچه مهم که خدمتی کرده و فراموشی نصیبشان شود بی سعادت نیستند. بهترین پاداش فضیلت نام نیک است که اگر عمر می رود با میماند عایب حاضر میماند و مرده زنده بظن میآید و بالاخره فضیلت است که نردبان عروج بر و ملک سروری و مایه نام جاودانی است و من میدانم که ملت روم همیشه از من یاد خواهد کرد و همین امروز نیز هر جا دشمنان آس کس نسبت بمن بیفروزند گروهی هم بدگر حیر و ستایس من زبان میگشایند بسپید که الان مردم انروری بسام من چه جشن و سروری دارند هنوز صد روز از مرگ کلودئوس نگذشته که خرنس بپهه جا رفته و شادیش همه را گرفته است پس این بن نا پایدار هر جا ناسد نفاوب نمیکند و آوازه من همه جا شنیده میشود و نام من جاودان و باقی میماند

ای میلون تو بارها این سخنان را در عیاب این کسان که اکنون

بما گوش دارند بمن گفته‌ای اکنون من در حضور این جماعت بتو می‌گویم
دلآوری تو بر تراز آنست که من بتوانم بستایم اما هر چه بزرگواری تو
نمایاتر می‌آید اندوه من از جدایی تو بیشتر میشود و درد اینجاست که اگر
ترا از من دور کنند بنالیدن هم نمیتوانم دل خود را سبک کنم و از اینکه
این ریش را بردل من بگذارند نمیتوانم آزرده شوم چون دشمن نیستند
بلکه گرامی ترین دوستانند و کسانی که این مصیبت را بر من وارد سازند
همواره در خیر من کوشش داشته‌اند زیرا ای دادوران هر زخمی شما بمن
بزیید اگر چه محکومیت می‌لون باشد کسه کاری ترین زخم هاست من
فراموش نمی‌کم که شما همواره بمن نوازش کرده اید ولیکن اگر مهر مرا
از دل بیرون برده اید و سببی موجب رنجش شما از من شده است چرا بر
می‌لون خشم برانید و خود مرا مورد قهر نسازید؟ چون خوشبختی من در
اینست که بمیرم و چنین محنتی نسیم ای می‌لون تنها خوشدلی که من
امروز دارم اینست که آنچه تکلیف دوستی و مهربانی و جانفشانی بود
در باره تو ادا کردم برای تو مردم توانا را از خود رنجانیدم و خود را سپر
بیخ دشمنان نوشاختم دست تضرع و درخواست پیش کسان دراز کردم.
تو را بدارائی خودم و فرزندانم شریک نمودم و امروز اگر آسیبی بتو
بخوانند برسانند آرا بر خود می‌خرم و روا میدارم بیت از این حه بایدم
کرد و حه بادم گفتم و جز اسکه هر سر نوشتی برای تو سویسند خود را
در آن سربک سازم چگونه اعهده و امداری اوسپاسگزاری تو بر آیم؟ بر
حال من از هیچ چیز دریغ ندارم و برای قبول هر بیس آمدی حاضرم و شما
ای دادوران ندانید که آنچه در باره می‌لون حکم میکنید با اینست که
نعمت های خود را بر من تمام میفرمائید با نكسره هر مستی بر من دارید باطل

میسازید . اما میلون از این ناله ها متأثر نمیشود و بیدی نیست که از این
بادها بلرزد . غربت نمیداند مگر آنجا که فضیلت نباشد . مرک را پایان
زندگانی دنیا می انگارد اما مصیبت نمی پندارد . زهی سعادت او که این
صفت دارد و خم بابر و نمیآرد . اما ای دادوران شما چه میگوئید آیا با
خاطره ها که از او دارید شخص او را میرانید ؟ آیا در روی زمین برای
چنین مجمع فضایی از روم که زاد بوم اوست جایی راشایسته ترمیدانید ؟
ای کسانی که مدافع میهن بوده اید و خون خود را چنان بیدریغ برای نجات
ملت ریخته اید از شما درخواست میکنم که چنین دلآوری از همگنان خود را
باقی بگذارید . آیا ممکن است دادگر ترین مردم را عطرود و از خود دور
سازید و او را بخواری و غربت بیندازید ؟ وای بر من ای میلون بدستکاری
همین رومیان بزرگوار بود که تو مرا بمیهن بازگردانیدی و من نتوانم
ترا برای میهن نگاه بدارم ؟ بفرز ندانم که ترا مانند پدر مینگرد چه
بگویم ؟ ببر ادرم که امروز متأسفانه اینجا حاضر نیست و شریک غم و اندوه
من بوده چه جواب بدهم ؟ بگویم همان کسان که با او سازش کردند تا
مرا نجات داد با من سازش نکردند تا او را مرهانم و در حه مورد ؟ در
موردی که همه مردم این کشور بامن هم آرزو بودند . چه کسان ؟ کسانی
که مرک کلودیوس بر ایشان فوز عظیم بود و درخواست کننده که بود ؟ من
بودم . مگر من گناه کرده ام آیا نابکارها کاتیلینا را که کشف کردم و جلو
گرفتم گناه من است ؟ و من میدانم همه این مصیبتها که بمن و کسان من
میرسد از همانجاست پس چرا بمن اجازه دادید که بروم و برگردم ؟ آیا برای
این بود که پیش چشم من این در را بروی کسانی که آنرا بروی من گشوده اند
بیندید ؟ راضی مشوید که باز گشت من باین شهر اندوهناک تر از مفارقتم

باشد زیرا اگر کسانی که مرا بازگردانیدند از آن رانده شوند اینجا بر من زندان خواهد بود .

هر چند این نفرین است که به من خود میکنم و استغفار میطلبم اما میگویم ای کاش کلودیوس نمیرد و رئیس دادرسی میشد و من این منظره غمناک نمیدیدم. خداوند احوه روح بزرگی باین مرد عطا فرموده ای که میگوید چون کلودیوس کیفری بسزا دید اگر ما پاداش بناسزا ببینیم باکی نیست آیا چنین کسی که خداوند او را برای شرافت این خاک دنیا آورده رواست که دور از این خاک از دنیا برود و جان فدای من نکند ؟ بزرگواری او را همه بیاد داشته باشید و مگذارید دور از این کشور بخاک برود . کسیرا که همه شهرها برای بردن او آغوش میکشایند شما رأی میدهید که از شهر خود رانده شود ؟ زهی سعادت مرزی که او را دریابد و بدبخت دیاری که او را براند و از دست بدهد و قدر نداند

دیگر بس میکنم که نه اشک مجال گفتن میدهد نه میلون اجازه اشک ریختن. همیشه برای دادوران يك چیز از شما درخواست دارم و بس و آن اینست که چون رأی میدهید تنها بعقیده و انصاف خود مراجعه کنید و ندانید که آن رئیس کل که شمارا در این قضیه ندادوری برگزید خواست درست ترین و خردمندترین و استوارترین مردم را برگزیند و اگر دلیر باشید و بی طرفی نشان دهید و داد کسید از هیچ رو بر شما خرده نخواهد گرفت .

بخش دوم

خطابه هائیکه سیسرن ایراد کرده بعضی از نوع سخنوری سیاسی

و بعضی قضائی و یا تشریفاتی است و بیش از صد فقره است و از آن جمله نزدیک بیک نیمه در دست است و باقی از میان رفته است. خطابه دفاعیه میلون را که نقل کردیم شاهکار سخنوری قضائی اوست. خطابه های قضائی و حتی سخنوریهای تشریفاتی سیسرن غالباً جنبه سیاسی نیز دارد از جمله خطابه های قضائی معروف او در اقامه دعوی بر شخصی ورس^۱ نام بود که در حکومت سیسیل (صقلیه) تعدی و اجحاف بسیار کرده بود. از خطابه های سیاسی او آنچه معروف تر است سخنورهائی است که در قضیه کاتیلینیا نموده و چندین خطابه که بمخالفت اتونیوس ایراد کرده و پیش از این بآن امر اشاره کرده ایم و آن خطابه ها را بر حسب مشابهت با خطابه های دموستنس که بمخالفت فیلیپوس ایراد شده فیلیپیک خوانده اند. از گفتار های مزبور نمونه بدست دادن بی حاصل است چون با تاریخ سیاسی روم چنان ارتباط دارد که فهم آن ها بتوضیح و شرح و سطر بسیار محتاج است و یکی دو فقره هم نمی توان اکتفا کرد بنا بر این از نقل آن ها خود داری می کنیم.

پس از واقعه کلودیوس که خوانندگان از آن مسوق شدید پمپه در روم اقتدار کامل یافت در حالی که قیصر در کشور های خارجی مشغول فتوحات بود و کراسوس در ایران شربت مرگ چشید و یکی از مردان سه گانه روم از میان رفت. پمپه و قیصر که هر دو سری پر شور داشتند با هم سازش نکردند و قیصر لشکریان خود را برداشته بایتالیا آمد و در این کتشمکس هریک از رجال روم هواخواه یکی از این دو سردار شدند. سیسرن جانب پمپه را گرفت اما آنها کارسان بچنگ کشید و پمپه مغلوب گردید

وقیصر بتنهائی بصاحب اختیاری روم و سراسر آن دولت پهناور رسید. رجال روم جز تمکین از سیادت قیصر چاره ندیدند. بعضی هم که در مخالفت با او زیاد روی کرده بودند از وطن دور شدند از جمله یکی از بزرگان روم بود که مارسلوس^۱ نام داشت. پس از آنکه زمامداری مطلق قیصر مسلم شد دوستان مارسلوس در مجلس سنا پیش قیصر از او شفاعت کردند و او هم بزرگواری نموده گناه مارسلوس را بخشید و باز گشت او را برم پذیرفت. اعضای سنا همه سپاسگزاری زبان گشودند اما قیصر دلش بسوی سیسرن بود چون پس از آنکه او بریاست رسید سیسرن گوشه گرفته مهر خاموشی بر دهان نهاد ولی قیصر چون خود مردی باکمال بود بحکمت و بلاغت سیسرن وقع میگذاشت و میدانست که او با مارسلوس دوستی و یگانگی دارد و از تقدی که نسبت باو بعمل آمده البته شاد شده است و سا بر این چشم داشت که سیسرن هم بزبان بیاید و همچنین شد و چون همه اعضا سنا مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به قیصر اظهار کردند سیسرن برخاست و بجای تعارفات رسمی ظاهری در اظهار امتنان از قیصر و مدح او داد سخن داد و ارتجالاً خطابه ای ایراد کرد که در نوع خود بی نظیر است و ما آنرا بفارسی درمیاوریم

سروران مهر خاموشی که از دیر گاهی بر زبان
 سپاسگزاری سیسرن
 گذاشته بودم از ترس بود. رعایت هداسات میکردم
 از قیصر در کار
 ولیکن امروز باید زبان را بگشایم و مانند زمان
 مارسلوس
 های پیش آنچه در دل دارم از روی راستی بگویم و
 چگونه خاموش بمانم که از مردی باین توانائی بی نهایت و دانش شگفت انگیز

چنین مهربانی بی اندازه و رأفت و مروت تام و تمام مشاهده کردم؟ قیصر چون بخواهش شما و بآرزوی مردم روم مار سلوس را رخصت داد يك كرشمه دوکار کرد هم بمجلس سنا از حیثیت و اعتبار مار سلوس بهره بخشید هم مرا بدوق آورد که اگر عقل و تجربه ای دارم در این مجلس و برای این ملت بر طبق اخلاص گذارم زیرا ای سروران راستی من سیار دلتنگ بودم که چنان کسی را که بامن درد نبال يك پرچم قدم زده است دیگر با خود همراه نمیدیدم و دلم باز نمیداد که بر خود روا بدارم که از آن دوست وفادار و همسر سراوار که همواره در کار و مطالعات با من شریک بوده دور باشم و باز در میدان سخن جلوه گری کنم پس دری را که اینهمه مدت بر روی من بسته شده بود ای قیصر تو امروز گشودی و در این مجلس مانند آفتاب روشن نمودی که این ملت از توجه امیدواری هامیتواند داشته باشد و من این معنی را از آنچه با چندین نفر از همشهریان و با خود من کرده بودی داسته بودم اما اکنون سراسر مردم روم از شبیه بیرون آمدند که دیدند تو با همه آزر دگی ها که داشتی خواهش ایشانرا در بازگشت مار سلوس بجای آوردی ورنجش و نگرانی خود را فدای آبروی این هیئت و بررگی دولت نمودی امروز مار سلوس از اتفاق آراء اعصابی سا و عمو و بخنس بزرگوا نه تو یاداش همه زحماتی که در مدت عمر کشیده بود دید و اگر او بچنین نعمتی سرفرازانه رسید تو هم که این نعمت را دادی سر بلند شدی رهی سعادت مار سلوس که آزادی او همه رومیان حقیقی را مانند خود شاد میسازد و کسست که بیش از او این شادی را سزاوار باشد و کجانیسوان این اندازه نجابت و امانت و دانش دوسی و اخلاق فاضله و هر نوع استحقاق رای مدح و ستایش شان داد؟ ای قیصر طبع هر چه سرشار باشد بلاغت

هر چه رسا باشد عبارت هر چه پر مانی باشد هنرهای تورانمیتواند آرایش بلکه نمایش دهد. با اینهمه میگویم و از راست گفتن خود پوزش میجویم که همه آن هنرها که از این پیش نموده ای باین رأفت و گذشتی که امروز نشان دادی برابری نمیکند. بارها در اندیشه خود و در گفتگوهایم بادوستان از فتوحات تو یاد کرده ام و با فیروزیهای بزرگترین سرداران پیشین از روم و ملل و اقوام نیرومند دیگر سنجیده ام و همواره بزرگی اقدام و شماره کارزارها و پهنای کشور گشائیهها و سرعت پیشرفت ها و گوناگونی نیروهای ترابر تر از هر کس که در دنیا مشهور و نامی شده یافته ام و از آن لذت برده ام و هر دفعه گفته ام هیچکس اینهمه راههای دور و دراز را در جهان گردی نیموده است ب سرعتی که قیصر در جهانگیری پیموده و البته این اعمال شگفت از قوه وهم و تصور بیرون و هر کس منکر شود همچون است. اما از آن بزرگ تر هم کار هست چرا که افتخارهای جنگی خرده گیران نیز دارد. میگوید شرافت فموحات همه مخصوص سرداران نیست سر بازان نیز در آن شریکند و منکر نمیتوان شد که دلاوری لشکریان و مساعادت موقع و مکان و دستیاری همدستان و نیروی ناوگان و فراوانی تیغ و تیر و کمان در فتح و فیروزی مدخلیت دارد و از همه بالاتر بخت و اقبال است که در حاکم و جدال پیشرو سپاه است و سرکردگان را پشت و پناه. اما ای قیصر سراتی که بو امروز حاصل کردی در آن انباز نداری و با همه بلندی و بررگی تنها متعلق به نست و نه سر کرده و سر باز در آن شریکند نه شمیر و نیزه در آن دخیل و بخت و اقبال هم نمیتواند در این عمل لاف بزند و بهره ادعا کند و باید مقرر شود که این عنیمتی است که ترا بتنهائی دست داده است خون بخت و اتفاق یار بیور و جسارت است و این کار که بو کردی همه اثر خردمندی

و حکمت بود .

راست است که تو اقوامی که بخونخواری و حشمت انگیز و بجمعیّت
 بشمار بودی و در سرزمینهای پهناور سکنی داشتند و هر گونه وسایل برای
 ایشان فراهم بود مقهور کردی اما مگر نه آخر آنها مغلوب شدنی بودند
 چون هیچ قدرت بشری در جهان نیست که بنیر و از پادرنیاید اما نفس خود
 را مغلوب کردن و خشم خویش را فرو خوردن و فیروزی خود را سبک ساختن
 و دشمن مقهور را که حسب و نسب و دلاوریش مشهور است بلند کردن و بر
 مفاخرت و عزت او افزودن از حد بشری بالا تراست و آنکس که چنین میکند
 خود را برتر از همه بزرگان میسازد . هنرهای جنگی ترا ای قیصر بهمه
 زیبا خواهد ستود و ثبت تواریخ همه ملل خواهند نمود و هیچگاه از
 زیبا نخواهد افتاد . اما تفصیل بهترین کارهای جنگی را که مردم میخوانند
 از هیاهوی لشکریان و غوغای شیپور و کرنای آزرده میشوند ولیکن خون
 از کسی کارهایی می بینند که ناشی از رأفت و مروت و عدالت و ملامت
 و حکمت است خاصه اگر در حال غضب باشد که دشمن عقل است و از کسی
 که مظفر و منصور و مست کبر و غرور است خاطرها شاد و مسرور میگردد
 تا آن اندازه که تاریخ و افسانه در این مورد بی تفاوت است و نسبت به
 حسین دلاوران اگر موهوم باشند دلبری دست میدهد تا چه رسد بتو
 که در برابر حشم ما مصوری و شکل و شمایل را می بینیم و افکار و بیانات
 را میسازیم و میدانیم که مصمم هستی آنچه یس از خرابیهای جنگ باقی
 مانده محفوظ نداری در این صورت چرا نام ترا بلند نکسیم و در ازای
 نعمت حال بفتانیم ؟ هر مهر و محبتی که بر نو بورریم بجاست و در و دیوار
 این کاخ شادی میکنند و ساس میگذارند که تو در اندک زمانی رونق این

مکان را برگردانیدی و باین کرسیها باز فرو شکوه دادی .

مارسلوس قدیم مردی باعفت و نمونه کامل از مهربانی برادرانه بود و این مارسلوس از باز ماندگان اوست بو ای قیصر چون این زندگانرا نگاهداری کردی شرافت آن مردگان را محفوظ داستی و چون از آن خاندان نجیب گروه بسیار باقی نمانده چنان است که همه آنها را احیا فرمودی. پس شبیه مدار که این روز فیروزترین ایام زندگانی پرافتخارنست و این شرف تنها بتو عاید است. آن فتوحات که باورماندهی بو دست داده البته کارهایی درخشان است جز اینکه در آنها شریک بسیار داری اما در این فتح امروزی هم سرداری وهم سربازی و این منتهی شرافت است. آن عنایم و فتوحات بهرور ایام محوم میگردد زیرا هیچ اثری از آثار بشر نیست که بطول زمان کهن و نابود نشود اما این داد و مهربانی هر روز رونقی از بومیگیرد و آنچه گذشت روزگار از کارهای دیگر بومیگاهد بر مضایق میافزاید پس از این کسانی را که در جنگهای داخلی سر برافراشته بودند بکرامت و عدالت زبردست کرده بودی . امروز بر نفس خود چیره شدی نمیدانم بیام بهرادم واقعی هست یا نه . میخواهم بگویم امروز تو بر فیروزی غالب شدی چون آنچه را فیروزی از مغلوب گرفسه بود تو پس دادی . فیروزی تو ما را محکوم بمرک کرده بود رأفت تو دوباره بما جان بخشود پس تو امها کسی هستی که براسی فیروزی خون برفوت و شدت فیروزی خود علیه کردی

اکمون ای سروران سایح این عمل را بسطر بگیرید . ما که بخت نامساعد در این روزگار پر آشوب بچنگ وجدالمان انداخت اگر ارضع بشریف نری بودیم آخر نه کم از اینکه حیاتی مر نکم شدیم مارسلوس

که قیصر بخواهش شما اورا باین کشور باز میگردداند و منکه او به طیب خاطر خویش بروم و بخودم وا گذاشت و آنهمه مردان نامی که او آنها را بخانواده و میهن باز سپرد و اینجا بخدمت ملت مشغول و مایه حیثیت و اعتبار ما میباشند اینها هیچیک دشمن نیستند که او بسناپر گردایده است و دانسته است که بغیر عمد بخطا رفته اند باینجهت ترسیده اند و اکثر کسانی که بمنزعه بر خاستند از هوای نفس و کینه جوئی مبری بودند چنانکه من خود در تمام مدت این جنگ همواره نصیحت میکردم که راه آشتی را بازگذارند و دردمند بودم از اینکه سازگاری دست نیاید و کسی ناله مردم که با الحاح جویای صلح میباشند گونس نمیدهد و من هیچگاه جنگ خانگی را روا نمیدانستم و هر کس صلح طلب و قانونخواه و دشمن جنگ و نزاع بود سخن مرا می شنید و اما بویه ، من پیرو شخص او بودم نه فرقه ای که اورا آلت اغراض خود میخواستند و هیچ سود و امیددی در دل نداشتم و تنها از راه سپاسگزاری خود را در معرض هلاک گذاشتم و افکار من پنهان نبود و در همین محفل عالی پیش از آنکه زد و خورد شروع شود هزار بار دعوت بصالح کردم و حتی پس از آنکه آتش فتنه بالا گرفته بود نیز ازجان باختن ترسیدم و همان سخن را گفتم و آنها که اندک قوه فهم و تمیز داشته باشند میدانند که قیصر با کمال بی میلی دست بشمشیر برد چنانکه هر کس طرفدار آشتی بود اورا نواخت و دیگرانرا براند و اگر این صلح طلسی راهمه درزمایی نسان داده بود که نتیجه جنگ مشکوک و احتمال مغلوب شدن میرفت عجب بدداشت اما پس از فتح و ویروزی صلح حویانرا نواختن سکی باقی نمیگذارد که او مسالمت را بر علیه یافتن بربری میداده است .

درینخصوص من ازمارسلوس ضمانت میکنم زیرا چه در وقت صلح
و چه در زمان جنگ ما هم آواز بودیم و چه بسا اورا دیدم که از غرور بعضی
اشخاص هراسان و از نتایج فیروزی ایشان نگران بود و از همین رو که ما
این تدبیرها را مشاهده کرده ایم قدر فتوت قیصر را بیشتر میدانیم چه اکنون
علل را نباید در نظر گرفت. فیروزیها را باید بهم سنجید ای قیصر ما دیدیم
که چون جنگ پایان رسید تو شمشیر در نیام کردی و فتح و فیروزی
خود را نمایش ندادی و اگر از همگان ما کسی از دست ما رفت در حین
زد و خورد بود و از قهر و غضب تو کسی جان سپرد و همه کس تصدیق دارد
که اگر تو میتوانستی بهمان کشتگان باز جان میدادی چنانکه هر کس
از کارزار جان بدر برد اورا نگاهداشتی اما از شر مخالفان و فیروزی آنها
ما همواره بخدا پناه میردیم که می دیدیم نه تنها سب بجنگجویان
حشما کند بلکه مردمان آرام بی طرف را نیز تهدید میکنند عقاید شخص
را در نظر نمیگرفتند با موقع و مقام او کار داشتند پس میتوان گفت اگر
خداوندان بر مردم روم خشم راندند که آس این جنگ پدید گررا میان
ما روش کردند اکنون غضبشان فرو نشسته است که شخص ترا محل
رأفت ساخته و فتح و فیروزی را نصیب عقل و حزم نموده اند

پس ای قیصر از چنین مزیی که نادر اتفاق میافتد شاد و از سعادت
و سرافسی که نصیب نویسنده کامیاب باش. مخصوصاً از نمره فضایل و منشی
که داری و برای مرد خردمند بهایت گرابها و دلشین است هر گاه از
صوحاب خود یاد میکنی هر چند از دلیری خویش سر بلند میشوی از بخت
هم باید ساکریایی اما نجات ما و باز گشت ما را خون بخاطر میگدیرایی
احسان و کرامت و بررگواری و خردمندی بی نظیر خود را در پیش نظر

عظیم میسازي و اينست آنچه من برترين نعمت ها ميخوانم بلکه نعمت حقيقي را همين ميدانم و بس زيرا که بزرگواري و جوانمردی و خردمندی فضایل اختصاصی وجود انسان است و چیزهای دیگر منتسب ببخت و اقبال میباشد پس باید از این شیوه پسنديده روگردان شوی که مردمان نیک را که وقتی آزاره بدر شده اند برای مین نگاه بداری که آنها بهوای نفس و از روی شقاوت کار نکرده اند بلکه بعقیده خود ادای تکلیف نموده اند. البته درین عقیده بخطا رفته اند اما چون خیر ملت را خواسته اند معذورند و اگر بعضی کسان از تو بیم داشته اند گناه تو نیست و زیباترین ستایشی که درباره تو میتوان کرد اینست که بسیار کسان دانستند که از تو نباید بیم داشته باشند

اما دلنگی ها و نگرانی هائی که اظهار داشتی بتو میگویم که این نگرانی برای سراسر همشهریان و برای ما که نجات یافته جوانمردی نو هستیم بسی بیشتر است. امید وارم این نگرانی ها مورد نداشته باشد ولیکن البته نماید سهل انگاشت که سلامت تو سلامت خود ما است و امنیت همه بوجود تست و در این مقام مبالغه در مراقبت و احتیاط بهتر از مسامحه است اما میخواهم بدانم آن سفیهی که بقصد جان تو نیرنگ سازی کند کیست؟ اگر از دوستان تو باشد آسوده ترین آنها در کمال نا امیدي بودند و تو ایشانرا نجات دادی و بچنین کسان کاملاً میتوان مطمئن بود. اگر از همکاران تو باشد باور نمیتوان کرد که کسی از آنها سلامت ترا که مایه سر بلندی آنها شده بر سلامت خود برتری ندهد اگر دشمن تو باشد آن که خواهد بود؟ دشمنان تو همه اگر در دشمنی پافشاری کردند هلاک شدند و اگر نه مروت و رأفت تو جان آنها را خرید. پس کسانی که

مخالف تو بودند یا از میان رفتند یا دوست صمیمی توشدند با اینهمه چون در طبع بشر چیزها نهفته هست که بحقیقت آنها پی نمیتوان برد و قیاس ها از درك آنها عاجز است من تصدیق میکنم که احتیاط را نباید از دست داد و کمال مراقبت را باید داشته باشیم و هر کس نداند که محفوظ ماندن خود او به محفوظ ماندن تو و جان همه بسته بجان تست باید بسیار خام و بی تجربه و سبب بمصالح دولت کاملاً بی علاقه باشد . اما من ای قیصر حقیقت اینست که شب و روز بیاد نوهستم و باید باشم و برای توجز عوارض عادی زندگانی و امور هر بوط بساختلال مزاج و نا پایداری عمر انسانی نگرانی ندارم و دلتنگی من از آنست که يك دولت معظم که باید جاودان باشد بنیادش بتنهائی متکی بر وجود يك تن است هر چند آن يك تن دلاوری باشد که نامش جاودانی است ولیکن اگر برای آن یکنفر غیر از عوارضی که لازمه وجود بشر است مخاطرات ناشی از جنایت و نسابکاری پیش بیاید نمیدانم سلامت این ملت و دولت را چه چیز ضمانت خواهد کرد . ای قیصر تو کارها در پیش داری توئی که میتوانی آب رفته را بجوی باز آری بین این آفت جتاك که ناچار پیش آمد چگونه همه چیز را زیر وزیر کرد . عدالت را باید برگردانی ، قوانین صلح را دوباره استوار سازی ، فساد اخلاق و آداب را اصلاح کنی ، زناشویی را تشویق نمایی . اجزاء هیئت اجتماعی را که سست و از هم پاشیده شده است بازگرد آوری و بموجب قوانین متین آنها را یکدیگر ببیوندی در حین جتاك داخلی هولناك و اینهمه بغضاها و کینه ها ممکن بود دولت بشدت لعنه نخورد و حیثیت و اعتبار و قدرت و متانتش صدمه نیند و دور مانده که باهم معارضه دارند در هنگامه کارزار البته بی اختیار کارهایی میکنند که در زمان آرامی

و سکون روا نمیدارند بلکه جزا میدهند. بر همه این ریشها باید مرهم سهی و درد هارا دوا کنی. از اینرو بر من بسیار گران آمد اینکه گفتمی و در سفتی که « از عمر آنچه طبیعت میخواست دریافته ام و شرافتی که باید بدست آورده ام » شاید آنچه را طبیعت میخواست و شرافت اقتضا میکرد دریافته باشی اما میبین از آنها مهمتر است آیا عمر تو وفا می بوده است که آنچه را میبین میخواهد کرده باشی؟ پس از من بشنو و تحقیقات فلسفی را در ناچیر بودن زندگی و خوش آیند بودن مرگ بر کنار بگذار این خردمندی تو بر ضرر ماست این کلمات تو بارها بگوش من خورده است میگوئی من تمتعی که از عمر باید برده ام. این سخن بسیار پسندیده بود اگر تو برای خودت بدبیا آمده بودی اما امروز سلامت همه عالم در سلامت است کارهای اساسی راهبوز انجام نداده و بیانی را که دست بآن زده ای بیابان نرساییده ای آیا میخواهی عمر خود را اندازه اعتدال طبیعت خویش محدود سازی و حوائج دولت را هیچ انگاری؟

من پای جسارت را بالا گذاشتم ادعا میکنم که عمر تو برای مفاخر توهم هنوز وفا نموده است و من میدانم که تو با همه طمع حکیمی که دارای تحصیل مفاخر را از همه چیز بیشتر دوست میداری خواهی گفت آیا آنچه تحصیل کرده ام کم است؟ میگویم نه برای هر کس دیگر این اندازه مفاخر بس است بلکه آنچه تو بدست آورده ای اگر گروهی از مردمان بخش کند باز برای آنها بسیار است اما برای تو بس نیست هر کار کرده باشی اگر هنوز کارهای برگرد در پیش باشد آنچه کرده ای کم است ای قیصر هنرهای جاویدانی تو نباید معلوم ساختن دشمنان محدود شود اگر با این فیروزی که دریافته ای دولت را بحالت حالیه بگذاری از آن ترس که صورت

مفاخر تو بیش از معنی باشد مفاخری که شرافت حقیقی می‌آورد آنست که شخص به موطنان و میهن و سراسر جهان فایده برساند ورشته این خدمات را دراز کند و از اینرو خویش را بلند سازد . پس هنوز ادای تکالیف تو پایان نرسیده و کارت ناتمام است . بنیاد دولت را باید استوار بسازی و ملت را سامان دهی سپس در امنیت و آسایش استراحت کنی آنگاه است که ذمه تو نسبت به میهن که سعادتش را فراهم ساخته‌ای بری خواهد بود و حق طبیعت هم ادا شده است و چون تو بزندگی دل نمیندی آن زمان میتوانی بگوئی بری که از عمر باید بخورم خورده ام و در واقع این عمر چیست که هر چه دراز باشد آنرا پایانی است و همینکه اجل آمد هر تهنعی برده باشی هیچ است چون متهی دیگر در پیش نیست ؟

اما چه جای این سخن است که روح تو هیچگاه خود را بدایره تنگی که طبیعت برای زندگی معین کرده محدود نساخته و همواره حیوایی زندگی جاوید بوده است و حق اینست که عمر تو آن نیست که بسته بیک دم و یک نرس ناپایدار است . عمر حقیقی تو ای قیصر آنست که در همه امتصار در یاد مردم آینده باقی است و جاویدان از آسیب مرگ و روال مصون خواهد بود کارهای تو برای آینده است و بزرگی ترا آینده باید سماید هنرهایی که تا کمون نموده‌ای البته مایه بسی شگفتی خواهد بود ولیکن از فضایل بوهوز انتظارها می‌رود که مایه سنایش شود شك نیست که نواده های ما چون بوسیله روایان و تاریخ از فرمانهایی که تو دادی و کشورها که بسخیر کردی و عوغائی که بگوش رود رن^۱ و اقیانوس ورود بیل رسانیدی و فتوحاتی که بوهم در میآید نمودی و ابیه^۲ بشماری که بر بنا

کردی و جشنهای فیروزی که فراهم آوردی آگاه شوند شکفت خواهند افتاد اما اگر از این پس بآرای هوشمندانه و قوانین خردمندانه بنیاددوات را استوارسازی نام تواز این عصر بآن عصر و از این کشور بآن کشور میگرد اما در سینه مردم معبدی معین و جایی مشخص نخواهد داشت و اخلاف ما مانند مردم همین عصر و زمان دو دسته مخالف خواهند بود بعضی ترا خواهند ستود و سرت را بآسمان خواهند سود و برخی در آرزوی چیز مهم تر مانده خواهند گفت کشتی بجا میهن را ساحل نرسانیدی و موجبات نفاق داخلی را برینداختی، فیروزی را میتوان بیخت نسبت داد اما تأمین آسایش جز بفعل مستسب نتواند شد پس باید توطئه کار خود را برای آن دادگاه آینده بینی که در فزون و اعصار پی در پی در باره تو داوری خواهد کرد و احکام او بسی اومعتبرتر از گفته های ما خواهد بود زیرا به از روی مهر و نفع شخصی و نه از راه کینه و حسد صادر خواهد شد و اگر چه امروز بر حسب رأی باطل بعضی از سوسطائیان قابل اعتنا باشد البته سراوار است که مفاخر توهیچگاه از یاد مردم برود و در سینه ها نقش سدد. مردم ایندوره را اختلاف عقیده و نظر بدودسنه معسم ساخت و اگر باهم سازش نکردیم و بروی یکدیگر شمشیر کشیدیم همه از روی عرض و مهر و کین نبود غاری در میانه برخاسته و چهره حق را نیره ساخته بود شما دوسردار باهم نمی ساختید و مردم در میانه سرگردان بودند یکی در داد سیه داشت یکی از آسایس بیماک بود بعضی از راه سیاست تردید میکردند و برخی مناسب را در نظر میگرفتند اینک ما از آن نزاع مشغوم که گریبان ما را گرفته بود آسوده سده ایم و آنکه فیروز گردیده هیروزی خود معرور نسده و مکینه حوئی بر نخاسته و با دسمنان هم مدارا

پیش گرفته و آنها را گرفتار مرگ یا محنت غربت نمیسازد بعضی باختیار شمشیر در نیام کردند و برخی مجبور شدند شمشیر خود را تسلیم کنند و حق اینست که چون مخاطرات جنگ بر طرف شد اگر کسی باز کینه در دل بگیرد بیدادگر و ناسپاس است و آنکه در جنگ پا فشاری کرده و کشته شده بر او فضیلت دارد چه اگر بعضی باو اچاج نسبت دهند جماعتی او را استوار میخوانند اما امروز که بشمشیر فیروز و خردمندی او فتنه نشست و نزاع برخاست باید همه يك رأی شویم و اگر عقل و هوش داریم پیروی يك قائد را اختیار کنیم . ای قیصر آسایش همه ما بسته به سلامت تست و پایداری تو در همین کرامت و جوانمردی که امروز بهترین وجهی نمودار ساختی و ما همه چون یکسان طرفدار نجات کشور و سلامت او هستیم همه به سلامت و درازی روزگار تو علاقه داریم و من نگاهی دل خود از دیگران هم نیابت میکنم و میگویم چون تو گمان داری که خطر هائی موجه جان نست همه پاسان و نگهبان تو خواهیم بود و تنها و جان های خود را حصار تن و جان تو خواهیم ساخت و این پیمان را ما تو می بندیم و سر خواهیم برد

اینك این گفتار را چنانکه آغاز کردم پایان میرسانم و میگویم ای قیصر همه از توشکر گزاریم و این سخن بیان علیلی است از سیاسی که از بوندل داریم همه کسانی که اینجا حاضرند و کلام مرا میشنوند با من يك دلند و هم آوازی ایشان در دعائی که میگوید و اشکی که میریزد صاهن صداقت ایشان است و چون اعضاء مجلس همه نمیتوانستند سخن را بی کنند من زبان ایشان شدم و تکلیف خود دانستم که این آرزوی ایشان را بر آورم و ادب و اساست چنین اقتصاد داشت و شاید که چون مارسلوس

بفضل تو بروم آمد و به سنا بازگشت بازشایسته باشد که من زبان بشکر
گزارای تو بگشایم چه می بینم که در آن روز همه شاد خواهند بود و سلامت
آن یکنفر را نشانه سلامت همه همگنان دانسته جشن برپا خواهند کرد
و برای من گذشته از این موجبات چیز دیگری هست و آن دوستی خالصی
است که از دیر گاهی با مارسلوس دارم و همه میدانند که جز برادر نیکو کار
مهربان او هیچکس نیست که با اندازه من مارسلوس را گرامی بدارد
آنروز که تکلیف او معلوم نبود از هیچ کوشش و اقدامی فروگذار نکردم
امروز هم که از آن اندیشه ها و دغدغه ها آسوده شده ام همه چیز خود
را متعلق با او میدانم. پس ای قیصر سپاسداری خود را رسماً بندای بلند بتو
تقدیم میدارم که بحفظ آبرو و امتیازات من و افروندن شئون تازه اکتفا
نکرده امروز نعمتی دیگر بمن عطا فرمودی که امید نداشتم و مهر بانی
ترا سبب بمن بدرجه کمال رسانید و از این روز خداوند برای توجزای
خیر خواهانم

فصل سوم

سخنوری آباء مسیحی

پس از دوره قیصر و سیرن اوضاع دولت روم یکسره دیگرگون
و جمهوری مبدل با امپراطوری گردید مجامع ملی اهمیت خود را از دست
دادند و ساط سخنوری سیاسی بر چیده شد و میدان سخن فقط پیشگاه
فضاه بود اما در سخنوری قضائی هم مردمان بر جسته ظهور کردند
خلاصه اینکه رومیان دوره امپراطوری آموزندگان سخنوری داشتند اما
سخنور بداستند و یکی از آموزگاران سخنوری کوینتی لیانوس^۱ نام

۱ - بررسی Quantilen

دارد و کتاب او موسوم به « بنیاد سخنوری »^۱ معروف و در این فن معتبر است. در عهد امپراطوری اگوستوس^۲ نخستین امپراطور روم حضرت عیسی در فلسطین بدنیا آمد (نیمه سلطنت سلسله اشکانی در ایران) و در دوره ای که دولت روم امپراطوری بود کم کم دین عیسوی میان اتباع آن دولت انتشار یافت و از فلسطین بشام و مصر و آسیای صغیر و یونان و ایتالیا رفت تا کار بجائی رسید که در آغاز سده چهارم میلادی خود قسطنطین^۳ قیصر یعنی امپراطور روم تنصراختیار کرد یعنی عیسوی شد و قسطنطین همانست که پایتخت دولت امپراطوری را از شهر رم بشهر بیزانس^۴ انتقال داد و آن پایتخت بنام او قسطنطنیه^۵ نامیده شد و امروز استانبول گفته می شود باری پس از تنصراقت قیصر دیانت قدیم رومی و یونانی که شرك و بت پرستی بود از میان رفت و نصراقت دین رسمی یونانیان و رومیان گردید و کلیسا ها جای بتکده ها و معبد های قدیم را گرفت و کشیشان یعنی اولیاء دین مسیح معتبر و محترم شدند و بعضی از آنها بر آستی مردمان مهدب و مقدس و دانشمند بوده و بعالم اسسایت خدمت کرده اند خاصه پس از آنکه رومها^۶ بممالک روم تاخت و ناز کردند و دولت روم را ضعیف و سرانجام منقرض ساختند

ز رومها تقریباً مردمانی وحنسی بودند و احوال و ترتیب زندگانی آنها شاهی تام داشت بایلات و عشایری که تا جندی پیش در کشور خود ما فراوان بودند پس در نتیجه جیره شدن آن قوم بر اروپا و آفریقای شمالی بساط تمدن در آن کشورها تقریباً برجیده شد و آن سرزمین با چندین

۱- Institution Oratoire - ۲- Auguste و رسمی اعطس

۳- Constantin - ۴- Byzance - ۵- Constantinople - ۶- Germans

قرن میدان تاخت و تاز سرکشان و زور آوران گردید تا کم کم دولت های جدید در آنجا صورت گرفت که دولتهای کنونی اروپا دنباله همان تشکیلات است در تمام این مدت جای امنی که در اروپا یافت میشد کلیساها و دیرهای مسیحیان بود که هم پناه گاه بیچارگان و ستمدیدگان و هم مأمن علم و ادب واقع شده بود .

شرح این احوال داستانی دراز است و باید بکتاب تاریخ رجوع نمود آنچه بموضوع سخن ما مربوط است اینست که از زمان تشکیل دولت امپراطوری روم تا سیصد سال پیش ازین در اروپا آثار تمدن را از علم و حکمت و ادب و هنر باید در کلیساها و صومعه ها و نواح آنها و در نزد کشیشان و خدمتگزاران مسیحیت جست و از جمله اینکه اگر جسته جسته اثری از سخنوری دیده شود از واعظان و کسانی است که آنها را آباء کلیسا^۱ مینامند بلکه میتوان گفت تا سده هفدهم و هیجدهم میلادی نیز سخنوران حقیقی همان کشیشان و واعظان مسیحی هستند و اقسام دیگر سخنوری در میان بیست حه سه مجامع ملی در کار بود که در امور نوعی و کشوری دخالت کنند و سخنوری سیاسی و تشریفاتی را پرورس دهند به دادگاههای قایمی وجود داشت که سخنوری قضائی موضوع داشته باشد .

سابقین تاریخ سخنوری اروپائیان در این مدب دراز در واقع جزء تاریخ مسیحیت است و برای ما چندان سودمند نیست با اینهمه روا نمیدانیم که از ذکر دوزن از مشهورترین آباء مسیحی که در سده چهارم و پنجم بوده اند خود داری کنیم که یکی از آنها یونانی بوده و یحیی نام داشته و بواسطه سیریمی بیانس ملقب بزین دهسان^۲ میباشد و دیگری رومی و سانس

۱- Les Pères de l'Église - ۲- Saint Jean Chrysostome

اگوستین^۳ و شرح زندگانش عجیب است و او گذشته از مقام زهد و قدس ادیب و حکیم بوده و یکی از نخستین حکمای مسیحی است.

معرفت بر سخنوریهای آبی مسیحی هم برای ماسودی ندارد چون همه برای تعلیم اصول و فروع دین عیسوی بوده است فقط چند قطعه از گفتارهای یحیی زرین دهان را که علاوه بر تعلیمات دینی مشتمل بر نکات لطیف نیز هست برای نمونه بفارسی درمیآوریم

از جمله اینکه حکایت میکند که پدرم در کودکی مرد و مادرم به تنهایی مرا پرورش داد چون بحد رشد رسیدم یکی از دوستانم مرا بر میانگیخت که خانه مادر را بگذارم و به راهی او گوشه نشینی اختیار کنم مادر عمزده ام چون از این نیت آگاه شد دست مرا گرفته بجزیره خود برد و روی همان تختی که هنگام زادن من بر آن خوابیده بود نشانید و خود بکار من نشست و بگریه در آمد و سخنانی گفت که دل مرا بدرد آورد گفت فرزند خدا نخواست من دیر زمانی از فضایل پدر تو بهره مند باشم پس از دردهائی که برای زادن تو کشیدم چیزی نگذشت که او از این جهان رفت و ترا یتیم و مرا بیوه گذاشت و ما هر دو از نعمت سر پرستی او محروم ماندیم من همه رنجها و محتبای بیوه بودن را کشیدم و کسانی که این مصیبت را ندیده اند البته نمیتوانند آنرا تصور کنند و زبان عاجز است از اینکه سماید که يك زن جوان که تازه از خانه پدر بدر آمده و تجربه کار دنیا را ندارد و عمدیده هم هست گرفتار چه زحمات و چه طوفانهای بالا میشود و ماکمی سال و ضعف زنانگی چه اندازه تحمل این مصائب را و گران است خدمتگزاران در کارهایش سستی میکنند و او خود باید

بجبران پردازد کسان و خویشانش درباره او نادرستی میکنند و او باید چاره جوئی نماید و چه آزارها و ستمکاریها و بی حرمتیها که باجستانان درباره او روا میدارند چون کسی میمیرد و از خود فرزند میگذارد اگر دختر باشد البته مادر بیوه اش برای پروردن او سعی رنج باید ببرد اما آن رنج تحمل پذیراست زیرا که ترس و اندیشه و مصارف گزاف ندارد اگر پسر باشد تربیتش بسیار دشوار تر است و دائماً باید مراقب بود و بشویش باید داشت و مخارج بسیار باید تحمل کرد. من همه این رنجها را کشیدم و از شوهر کردن خود داری نمودم و در میان این امواج و طوفانها یابداری و بفضل خداوند اعتماد کردم و دل بر آن نهادم که محنتهای بیوگان را بر خود هموار سازم و در همه این سختیها تنها دلخوشی من این بود که ترا بینم و روی ترا که تصویر رنده و شیشه تام و تمام پدر هستی پس جسم داشته باشم و از آن هنگام که هنوز سخن گفتن نمیدانستی و زمانی است که فرزند برای پدر و مادر بسیار شیرین است من این دلخوشی را بخود میدادم و رحمتم را هیچ بروی تو نیاوردم و میدانی که برای بردن این بارها مانند بسیاری از مادران از مال پدری بچیزی نکاستم و ما آنکه از هیچیک از لوازم تربیت تو چیزی فروگذار نکردم آنچه او برای تو باز گذاشته بود نگاه داشتم و همه را از مال خود که پدرم هنگام عروسی جهاز من داده بود بمصرف رسانیدم و اکنون که این فتره را یاد میکنم برای آن بیست که سرزس بر تو باشد نامسی بو بگذارم و در برابر اینها همه از تو يك سنی دارم و آن اینست که بار دیگر مرا بیوه سازی و ریشی را که تاره میخواست بمرهم وجود بو بسته شود دوباره بازنکی لا اقل صبر کن تا روزی که مرك من فرارسد و از کجا که آبروز دور باشد ؟ حیوانان

میتوانند امیدوار باشند که پیری برسند اما من باروزگاریکه گذرانده‌ام
انتظاری جز مردن ندارم همینکه مراد رگور بدرن خوابانندی و استخوان
مرا با خاک او در آمیختی هر سفر درازی میخواهی در پیش بگیر و هر
دریایی میخواهی بیما کسی مانع تو نخواهد بود اما تا من زنده‌ام بار
وجود مرا بکش از مصاحبت من بیزاری مکن دل مادر را از هجر خود
مسوزان که من سزاوار این عذاب نیستم و خدا بر تو نخواهد بخشید .
منهم تو را گرفتار کارهای دنیوی نمیکشم و توقع نخواهم داشت که بامور
خود رسیدگی کنی. اگر کردم آنگاه اختیار داری که رنج مرا در پروردن
خود منظور نمائی و حقوق طبیعی را رعایت کنی و پاس خاطر مادر را
بداری و چنان بدان که من دشمن آسایش توام و از من بگیریز چنانکه
گوئی دامهای سخت برای تو گسترده‌ام اما اگر من آنچه از دستم برآید
انجام دهم که تو آسوده زندگی کنی هر چه را منظور نمیداری این یکی را
منظور بدار دوستان تو هر چند بسیار باشند هیچیک با اداره من ترا آزاد
نخواهند گذاشت تا هر چه میخواهی بکنی که آنها البته خیر و صلاح ترا
مانند من نمیخواهند و بقدر من بر تو دلسوزی ندارند یحیی زرین‌دهان
میگوید از شنیدن این سخنان مرا دل شکافت در عرم خود سست شدم
و پایداری نکردم و هر قدر دوستم مرا بگوشه‌گیری ترعیب کرد نپذیرفتم
و نتواستم از رضای مادری باین مهر بایی بگذرم و چیر دیگری را بر
دوستی او بگزینم

یکی از مواعظ یحیی زرین‌دهان در حگونی عزا داری بوده
و قسمتی از آن اینست. میگوید
راستی اینست که من هر گاه گروه زنان مسیحی می بینم که چون

مصیبتی بر ایشان وارد میشود هنگام ماتم داری بروش ناهنجار در کوی
وبازار گنر میکنند شرمم میآید که در پیش چشم کفار موی خود میکنند
ودست وروی خویش میخراشند وانديشه میکنم که کفار چه چیزها در باره
ما فکر میکنند . بنخاطر میگذرانم که میگویند آیا این همان مردمانند که
اعتقاد بمعاد دارند و در باره حیات اخروی اینهمه فلسفه مییافتند ؟ این اعمال
که با آن گفته ها و آن اعتقاد ها سازگار نیست چون سخن میگویند در
باب معاد و بازگشت معرفت میرانند اما عملشان درست مانند کسانی است
که بحیات اخروی بی اعتقادند و اگر معتقد بودند چنین نمیکردند و اگر
یقین داشتند که عزیزی که از ایشان در گذشته سرائی بهتر رفته است نیون
نمیکردند اینست آنچه کفار چون ناله وزاری مارا می بینند پیش خود
در باره ما میگویند پس شرم کنیم و خود داری داشته باشیم و این اندازه
مایه سرافکنندگی فراهم نسازیم

آخر بمن بگوئید این گریه و زاری بر کسیکه در گذشته است
برای چیست ؟ اگر از آن است که او بد مردی بوده است پس باید خرسند
باشید که دست حمایت او از سر شما کوتاه شده است اگر از آنست که او
مردی نیک و مهربان بود پس باید دلخوش باشید که او از این دار فساد
بیرون رفته و روزگار گنهکاری او دراز نشده و بسرائی رفته است که میتوان
مطمئن بود که دست فساد بدامان او نخواهد رسید . اگر از آنست که
او حیوان بود باید بخود سالی دهد که خداوند در باره او فصل کرده
و زود تر او را مشمول رحمت خویش ساخته است و اگر از آنست که
او پیر بود باید شاد باشید که خداوند او را نزد خود خوانده است . از این
طرز عباداری و کارهاییکه در تشییع جنازه میکنند خجالت بکشید . گرد

آمدن پدران روحانی و برادران دینی و خواندن سرود و دعا برای این بیست که شما گریه و شیون کنید و دریغ و حسرت بخورید. برای آنست که سپاسداری کنید و شکر خدا را بجا آورید که عزیز شما را نزد خود خوانده است مگر نه اینست که چون صاحب امری کسی را برای انجام کار بزرگی میطلبد دوستان او جمع میشوند و از او مشایعت میکنند و شادی مینمایند پس همچنان هرگاه مؤمنی سرای دیگر میرود باید بیاد آورد که مقامش برتری یافته و بدرجات عالی میرسد و شکرگزاری باید کرد و حمد و ثنا باید گفت ای مؤمنان بدانید که مرگ آسایش است و نجات از رحمت و غم و عصه های دنیا است پس چون می بیدید یکی از بستگان شما در میگذرد حسرت نخورید تفکر کنید و بحال خود بیندیشید و بیاد بیاورید که پس از حمدی شما خود همین راه را در پیش دارید. از مرگ دیگران عبرت بگیرید اعمال گذشته خویش را از مد نظر بگذارید عقلت و تکاهل را از خود دور کنید گناهکاری را ترك کرده تغییری سوی بهود بخویش بدهید.

نظر ما در کارهای جهان با نظر کفار تفاوت دارد آنها آسمان را می بینند و آنرا خدا پنداشته میپرستند زمین را میگردند و بدگی او را می پذیرند و آرزومند علائق دنیوی میشوند ما حین بیستیم ما خون با آسمان مینگریم آنرا که خالق آسمان است سپاس میداریم زیرا ما آسمان را مخلوق خدا می شماریم من چون عالم خلقت را مینگرم به خود خالق پی میسریم کافر چون توانگری را می بیند با حسرت و آرزو طالب آن میشود من چون توانگری را می بینم با حیرت میبایم او درویشی را می بینم و پریشان حال میشود من درویشی را می بینم و سادی می کنم او هرچیز را بیک رو مینگرد من بروی دیگری بینم نظر ما بمرگ هم چنین است او

جسد را می بیند و لاشه می پندارد من مرك را خواب خوش میدانم
 برای تمثیل کتاب را در نظر بگیرید مردمان خوانا و ناخوان هر دو آنرا
 می بینند اما هر دو از آن يك چیز در نمیابند مرد ناخوان از خطوط کتاب
 جز سیاهی چیزی درك نمیکنند اما مرد دانا معنی را که در آن خطوط
 نهفته است میخواند. پس مؤمن و کافر هم هر دو چیزهای جهان را می بینند
 اما يك معنی از آن در نمیابند و يك حکم بر آن نمیکنند. در این صورت
 که ما با کفار در هر چیز متفاوتیم آیا در نظر خود سبب بمرك باید مانند
 آنها باشیم؟ باید بیاد آورد که آنکس که در گذشته بکجاریفته است مگر نه با
 اولیا و پاکان محشور شده است، جاه و جلالش را بنگرید عصبه بخود در امد دهید.
 هنگام اشتغال یحیی زرین دهان بر ریاست کلیسای قسطنطنیه امپراطور
 روم ارکادیوس^۱ نام داشت و شخصی از بندگان را اوتروپیوس^۲ نام نزد
 خود مقرب ساخته بود و او مردم را بسیار آزار نمود و یحیی هم بدرقار
 کرد عموم مسیحیان نیز از او ناراضی بودند که بکلیسا و اساس دیانت
 مسیحی توهین فراوان کرده بود. سرانجام امپراطور مجبور شد او را از
 پیش خود براند و طرد کند. اوتروپیوس چاره ندید جز اینکه دست بدامان
 بزرگواری یحیی نزد در کلیسا پناه بجوید. مسیحیان با بغض و کینگی که
 نسبت باو داشتند در کلیسا ازدحام کردند. اتفاقاً آبروز روز عبادت بود
 یحیی زرین دهان بنای موعظه گذاشت و حمان سخن گفت که حاضران
 بگریه در آمدند و در حال او بروپیوس رقت کردند و خلاصه آن مواظب از
 اینقرار است که میگوید

سخن آن بزرگوار که فرمود دیاهیج درهیج است و جرهیح هیج

۱- مراسم Arcadi ۲- مراسم Eutrope

نیست^۱ یقیناً در این مورد درست است. آنهمه جلوه و جمال مناغل بلند چه شد و آن جاه و جلال کجا رفت؟ کو آنهمه اسباب عیش و شادی و ناز و تعم و کجا رفت آنهمه فریاد های هلهله و خوش آمدگوئیهای فراوان مردم که در میدان تماشا خانه گرد میآمدند و عوعوعا بلند میکردند؟ يك باد وزید و ریشه آن درخت بلند بالا را چسباید و همه برگهای او را ریخت و خود او را از پا در آورد. آن دوستان دروغی و آن متملقان رذل و آن کاسه ایسان که هجوم آورده و نگفتار و رفتار خدمتگاری نام خود را نشان میدادند کجا شدند؟ همه رفتند مانند خوابی که به بیداری باطل شود و تاریکی که از روشنایی خورسید زایل گردد. پس حای آن دارد که باز بگوئیم دنیا هیچ در هیچ است و جز هیچ هیچ نیست. این کلام الهی را باید در همه میدانیهای عمومی و بر سر در همه خانه ها و در همه حجره های ما تعلم درست بنویسد بلکه سزاوار چنان است که ما آنرا در دایای خود بخش کنیم و همواره موضوع تفکر خود بسازیم

ای او بروییوس آیا من حق نداشتم که بی اعتمادی دنیا و بقراری مال دنیا را تو خاطر نشان میکردم؟ اینک نتجربه در می یابی که آنها مانند بدگان گریز پا را گذاشتند و رفتند بلکه دشمن بو شدند خون سب اصلی مصیبت بو همان اموال بوده اند نمیگفتم که باید اندررها و سر زینتهای مرا بگوش هوش بشوی و هر چند بمداقت نلح میآید بر مدایحی که متملقان همواره بر آن میستایند مزیب دهی خون زخمی که دوست میرند بهر از بوسه ایست که دشمن میدهد^۲ آیا سبحان

۱ - این کلمات نخستین عبارت از مواعظ سنیان است که از کسب تورات میاشه و معصود از آن بررگوار حضرت سلیمان است

۲ - این عبارت هم از کتاب امثال سلیمان است

من بیجا بود ، آن متملقان کجا رفتند ؟ دوستی ترا رها کردند و اکنون شخص تو و منافع ترا پایمال میکنند که خود و منافع خویش را محفوظ بدارند بخلاف ما که هنگامی که توبالا بودی جورت را کشیدیم و اکنون که پست شدی با تمام فوای خویش ترا نگاه داری میکنیم کلیسا که نو با او میجنگیدی دامن خود را باز کرده و ترا در آغوش میگیرد و تماشاخانه ها که عاشق آنها بودی و برای آنها ما را آزار میکردی ترا رها کردند و خیانت وریدند

ای مردم اینک میگویم برای آن نیست که افاده ایرا سر کومی کنم و بر جراحتهای خون آلوده او نمک پراکنم و بسوزش در آورم عرض اینست که آنها را که بر پا هستند و هموز نیفتاده اند از چنین بد بختیها باز دارم زیرا تنها راه اینکار ایست که از نا پایداری و بیقراری جساء و جلال بشری بر حذر باشند که آنها را دود و سایه و خواب و گیاه ما جیر خواندن هم کم است چون از عدم نیز ناچیز ترند و نشانی محسوس این فقره همین منطری است که در پیش چشم داریم . کدام کس در دنیا معامس از این شخص بالا تر بود ؟ آیا مال فراوان نداشت ؟ آیا جاه کم داشت ؟ آیا همه مردم از او بیم و رعب در دل نداشتند ؟ ما ای همه در این ساعت از هر بد بختی بیکس تر و ترسان تر و از حقیرترین بندگان حقیر تر و از اسیرانی که در زندانهای سگ و تازیك در بندند گرفتار تر است . از هر سو جز بیع و فیر نمی بیند و حز آواز میر غضب میشوند دریم روز از روشنائی آفتاب محروم است و هر آن انتظار مردن دارد و مرگ يك آن از پس حنتمش دور نمیشود . دیروز که از دربار آمده بودید با

او را بزور ببرند دیدند که چگونه سرا پایش هیلرزید و ربك از صورتش
میپیرید و بسوی حرم قدس میدوید، گریه راه نفسش را بسته و گوی درشته
زندگانش گسسته بود. و باز میگویم که این یادآوریها برای آن نیست
که پا بر سر او بکوبیم و او را خفیف کنم بلکه میخواهم دل شما را بر او
نرم سازم که رقت کنید و شفقت بیاورید میدانم که بعضی سنگدلان از
اینکه ماما من کلیسا را بروی او گشوده ایم دلتگند و میگویند مگر این
همان مردی نیست که بیرحم ترین دشمن کلیسا بود و میخواست بحکم
قانون این مکان مقدس را ببندد؟ اما من میگویم راست است همین امر موجب
است که ما سپاسگزاری کنیم از خداوندی که دشمنی باین هولناکی را
مجبور کرده است که پپای خود بیاید و بتوانائی کلیسا تعظیم کند و از رافتش
یاری بجوید زیرا مغضوب شدن او بسبب ستیزی بود که با کلیسا کرد پس
بیچارگی او دلیل بر توانائی کلیسا است و اما رافتش از اینجا پدیدار می
شود که با همه آزارهائی که از او دیده است گذشته را فراموش کرده
آغوش را میگشاید و او را زیر بال خویش میگیرد و دست حمایتش
برای او سپر بلا میشود و همان مکان مقدس را که او بارها در صدد ویران
کردن بر آمد مامن او قرار میدهد کدام فیروزی و غنیمت گیری کشور
گشایان میتواند با این شرافت کلیسا را بری کند، تنها این مکان است
که چنین کرامتها دارد و بسبب همین بزرگواریست که یهود و کفار را
شرمند میسازد. نیازمندیاتی که دست حمایت خود را بر سر کسی میگدازد
که دشمن علنی او بوده و چون معصوب شده و همه پشت بر او کرده اند
و تحقیرش میمایند و با او کیسه ورزی میکنند بچنین دشمنی مهر مادری
شان مینهد، هم در مقابل غضب پادشاه میایستند و هم از خشم دیوانه

وار عامه جلو گیری میکند شرافت دیانت مقدس ما چنین و سرفرازی
ما در همن است

میگوئید او احکام برای بستن این پناه گاه صادر مینمود . ای
مردمیکه چنین سخن میگوئید هر کس هستید آیا خود را معجز میدانید که
آراری را که بشما کرده اند در یاد نگاه دارید ؟ مگر نه ما پرستندگان کسی
هستیم که چون بدارش کوبیدند دردم آخر میگفت خدایا بر آنها ببخش که
بمیدانند چه میکنند ؟ این مرد که در پای محراب بخاک افتاده و نظاره
همه مردم دنیا شده مگر نه اینست که پهای خود آمده که عنبر بیدادگری
بخواهد و بدست خویش احکامی را که صادر کرده باطل کند ؟ آیا برای
این مکان مقدس شرافت نیست ؟ آیا از وقتیکه این شیر در زنجیر رفته
و برابر این محراب باخاک یکسان گردیده عظمت و ابهت این مکان قدس
در چشم ما افزون نشده است ؟ بدانید که آنچه جمال سلطان را جلوه
میاورد این نیست که بر تخت شسته و جامعه ارغوانی پوشیده و تاج بر سر
داشته باشد بلکه بایست که بر جبال جفاکار چیره شود و آنها را زیر پا
و اسیر خود سازد . امروز می بینم اردحامی که در این مجمع شده ماسد
حبه عیبی است که روز عید فصیح اینجا گرد میآیند پس این سیر و تماشائی
که میکنند باید برای همه سما عرب باشد. حال نزار و سکوب این مرد
از هر سخنی که ما بگوئیم بلیع بر است هر کس باین مکان میآید اگر
بوانگراسب باید چشم باز کند و درستی این کلام را دریابد که میفرماید
تن آدمی ماسد گیاه است و حواء و جلالش مانند گل دشت و بیابانست خون
باد فهر خداورد بوزد گیاه خشك و گل پژمرده میشود^۱ و اگر آنکه بر ما

۱- این عبارت از تورات است

وارد میشود درویش است حال خود را یکسره غیر از آن می یابد که فرص
 میکرد یعنی از درویشی خود خرسند میشود که مامن و حصار اوست و بسبب
 همین درویشی است که آسوده و در امان است و ترس و تشویشی که
 توانگری مایهٔ آنست باوراد ندارد (در این موقع گوینده دید مردم اشک
 میفشانند. پس گفت) آیا طبع شما آرام شد، خشم شما فرو نشست،
 سنگدلی رفت، نازکدلی آمد، آری می بینم که حال شما تغییر کرد
 و اشگی که میریزید دلیل بر آن و مایهٔ اطمینان است پس چون برآفت
 آمدید و ترحم آوردید اکنون همه برویم و خود را پیس پای امپراطور
 بخاک بیفکنیم و از خدا بخواهیم که دل او را هم نرم کند و بر گناهکار
 بخشایش آورد.

فصل چهارم

سخنوری منبری در اروپا

بهره اول بسو۴ه

چنانکه در فصل پیش اشاره کردیم در اروپا در دورهٔ قرون وسطی
 سخنوری چندان نمایش ندارد و اگر گاه گاه نفس گرمی دیده شود همان
 در مواعظ یعنی سخنوری منبری است ولیکن خون ما بنا نداریم که در
 تفصیل و جزئیات تاریخ سخنوری وارد شویم از ذکر اشخاصی که فی الجمله
 هری در این فن داشته اند خودداری میکنیم و بدوره ای میرسیم که سخنوری
 منبری در فرانسه بمتنهای کمال رسید و آن نیمه دوم از سدهٔ هفدهم میلادی
 و زمان سلطنت لوئی چهاردهم^۱ پادشاه ذیجاء آن کشور است و بزرگترین

سخنور آن دوره یکی از کشیشان است که بسوئه^۱ نام دارد و او از بزرگان دین مسیحی میباشد و برای ترویج و تهذیب و تعلیم اصول این دینت و معارضه با مخالفان یا کسانی که بعقیده او از طریق صحیح بیرون رفته بودند مجاهده کرده است چنانکه او را نظیر آباء کلیسا که در اوایل عهد نصرانیت بودند شمرده اند از این گذشته مردی فاضل و دانشمند و حکیم و نیکو سرش بود چنانکه لوتی چهاردهم او را برای تعلیم و تربیت و لیعهد خویش برگزید و او مخصوصاً برای ادای این وظیفه تألیفات و تصنیفات چند کرده که هنوز محل استفاده است

آثار سخنوری منبری بسوئه چند قسم است یکی ستایشهایی^۲ است که از اولیای دین مسیح نموده است. دوم خطابه های سوگواری^۳ است که در مرگ بزرگان در حضور شاهزادگان و رجال دولت که در کلیسا گرد میآمدند سرافنده و هر یک از آنها شاهکار سخنوری است. سوم موعظه^۴ هایی است که بمقتضای تعلیمات مسیحی برای اعیان و مؤمنان عیسوی نموده و بعضی از آنها هم سر مشق سخنوری منبری بشمار میآید و ما برای نمونه یکی از خطابه های سوگواری و دو فقره از موعظه های او را بفارسی در میآوریم و در عین متابعت از اصل بعضی جمله هارا که برای ما سودمند نیست ترك میکنیم

خطابه سوگواری آنست که در مرگ شاهزاده نابو ها برین اتای انگلیس^۵ ایراد کرده است و برای اینکه خاطر نمایندگان بی سهعه نباشد گوئیم هانریت آما دختر پادشاه انگلیس بود پندوش چارلز اول^۶ از

۱ - Bossuet - ۲ - Parégnique - ۳ - Oraison funébre - ۴ - Sermons - ۵ - Charles I - ۶ - Henriette Anne

پادشاهانی است که در تاریخ انگلستان و انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داده است مقام مخصوص و داستانی خاص دارد و شرح آن از موضوع سخن ما بیرون است. مادر شاهزاده بانو دختر هاتری چهارم^۱ پادشاه نامی فرانسه و عمه^۲ لوئی چهاردهم بود و در نتیجه مصائبی که برای شوهرش در انگلیس پیش آمد بدر بار پادشاه فرانسه یعنی برادر زاده خود پناه جست و آنجا در سن شصت و چهار سالگی در گذشت و خطابه^۳ سوگواری او را همین بسوئه ایراد کرد و آن نیز از خطابه‌های معروف است. شاهزاده بانو که جمال و کمالی تمام داشت و مهربان و نیکوسیرت و دیندار و عاقل بود به دوک درلثان^۴ برادر لوئی چهاردهم شوهر کرد. موفعی که میان برادرش چارلز دوم پادشاه انگلیس و لوئی چهاردهم شکرایی شده بود او با انگلستان مسافرت کرده و سیله^۵ تحبیب میان برادر و برادر شوهر خویش رافراهم نمود و تازه از این مسافرت باز گشته بود که هشت ماه پس از فوت مادرش در بیست و شش سالگی جهان را بدرود گفت و خطابه^۶ سوگواری او را بسوئه از این فرار سرائید

تقدیر چنین بود که ادای مراسم سوگواری شاهزاده بانو هاتریت^۷ آنای انگلستان دو شش درلثان را بیز من بجا بیاورم. هنگامی که این تکلیف را نسبت بملکه^۸ مادرش ادا میکردم و با کمال توحه بسخن من گوش میداد بمیدانست

سخنوری بسوئه در
سوگواری هاتریت آنای
شاهزاده بانوی
انگلیسی

که خود بزودی موضوع همان قسم سخن سرائی خواهد شد و آواز عمزده^۹ من این نوا را بگوشها خواهد رسانید. ای بر این دنیای هیچ در هیچ

و بیچاره مردم که از سر نوشت خود بیخبرند . ده ماه پیش آیا این شاهزاده خانم چنین چیزی را باور میداشت ؟ و آن روز که در همین جا آبخنان اشک میریخت آیا شما بزرگان فکر میکردید که بهمین زودی گرد خواهید آمد تا بر خود او زاری کنید ؟ ای شاهزاده بانوئی که دو کشور حقاً ستایشگر تو بودند زاری انگلستان بر مهاجرت تو بس نبود که بر مرگت هم باید نگریند و چون از آن سفر که آنهمه پر افتخار و مایه امید واری ها بود برگشتی همین مردم فرانسه که آن اندازه شاد بودند که ترا دوباره با حلوه و جلال تازه می بیند تشریفات و مراسمی برای توجز این نداشتند ، در این مصیبت عجیب و اندوه شدید تنها سخنی که بر زبانه جاری میشود اینست که دنیا هیچ در هیچ است و جز هیچ نیست . برای اینکه کلامی مناسب حال این شاهزاده بیاورم در کتب مقدس بسیار جستجو نکردم نخستین عبارتی که در کتاب مواضع سلیمان دیده میشود از یاد گذرانیدم و هر چند این عبارت بارها در آن کتاب آمده است باز برای منظور و مقصود خود هر چه تکرار کنم حا دارد زیرا من در يك مصیبت میخواهم بر همه مصائب خلق نگریم و در هر ك يك كس میخواهم نیستی و بطلان همه بزرگیهای بشر را پدیدار کنم اگر چه این عبارت برای همه احوال و سراسر وفایع زندگی ما شایسته است اما در این موضوع اندوهگین که من در پیش دارم بالاخص شایستگی دارد زیرا که هیچ بودن دنیا هرگز باین روشی نمایان نشده و با چیزیش این اندازه آشکار نگردیده است این واقعه را که میبینیم میگوئیم تندرستی اسمی است ، زندگانی خوابی است جلال نمودی است ، جمال و تمتعات بازیچه خطرناکی است ، هر چه داریم هیچ است جز افرار صادق که در پیشگاه حق از هیچ بودن خود بیاوریم

و بر حقیر و ناچیز بودن خویش تصدیق کنیم

اما آیا اینکه گفتم درست بود ؟

آیا انسان که خداوند او را بر مثال خود خلق فرموده خیال باطلی است ؟ آیا آنکه حضرت عیسی بدنیا آمده و نجات او را بخون خود خریده هیچ است ؟ نه سهو کردم . راست است که این نمایش اندوهناک از بوج بودن امور بشری خاطر ما را فرا گرفته و مرك این شاهزاده بانو امید واری عامه را بدل بنومیدی ساخته است . اما تند برویم و نوع سر و امطلفاً خیر نشماریم مبادا مانند ملحدان این زندگانی را بازیچه ای بینداریم که دستخوش تصادف است و قاعده و نظامی در کار نیست و رشته بدست اتفاق است که ما را کور کورانه هر جا که خاطر خواه اوست میکشاند و از همین روست که آن پندگویی بزرگ پس از آنکه کلام مقدس خود را عبارتی که نقل کردم آغاز نمود و چندین صفحه را از ناچیز بودن امور بشری پر کرد برای اینکه پایه و مایه ای هم بجهت اسان نشان دهد سخن را باین عبارت ختم میفرماید که « از خدا بترس و فرمانهای او را بکار بر که انسانیت همه همین است و بدان که خداوند در روز جزا آنچه را از خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهد آورد » پس اسان هیچ است اگر آنچه را بدنیا میدهد بنگریم اما سترك است اگر آنچه را در پیشگاه کردگار بگردن میگیرد بیندیشیم اگر جریان امور زندگانی ما پاندار انسان را بنگریم همه هیچ در هیچ است اما اگر مقصدی را که منوجه است و حساسی را که باید پس بدهد در نظر بگیریم بسیار مهم و بلند است پس امروز در برابر این تابوت و آن محراب آغار و انجام کلام آن واعظ را بیندیشیم که يك حایح بودن بشر را مینماید و دیگر جا بزرگی او را محقق

میسازد. از این تابوت پی بیچ بودن خود بپریم بشرط اینکه از آن محراب هم بزرگی خود را دریابیم. این شاهزاده بانو که بر اوزاری میکنیم برای این هر دو امر گواه صادق است. از این مرگ ناگهانی چه از او گرفته شد ببینید اما از آن تذکر و توجیهی که هنگام جان دادن داشت چه باو داده شد آنرا هم ببندیشید. آنچه ترك صحبت اورا چنان آسان گفت ناچیز بشماریم و دل ببندیم با آنچه او با آن ذوق و شوق در بر گرفت در حالی که روانش از آنچه زیر این چرخ کبود رنگ تعلق می پذیرد آزاد شده بود و متوجه عالم بالا گردیده. نور جمال حق را بچشم دل میدید اینست حقایقی که من در نظر دارم و قابل تقدیم این محضر معظم میشمارم

زنی که در کتاب دوم ملوک از کتب تورات از فرزانیگی او سخن گفته شده است میگوید « همه میپریم و همه بگور میرویم مانند آبی که میرود و بر نمیگردد » راست است و ماهمه مانند آب روان هستیم. مردم هر قدر برای خود امتیازات قائل باشند اصلشان یکی است و آن اصل حقیر است. سالهای ایشان مانند امواج دیال یکدیگر میآیند و آنان از گذران بودن نمیافند بعضی هیاهو بلند تر دارند، برخی بیشتر در کشورها سیر میکنند اما سرانجام همه بدریائی میریزند که آنجا شاه و شاهزادگی و هیچیک از این مزایا که مردم را از یکدیگر جدا میسازد وجود ندارد چنانکه کلیه این رودها ورود خانه ها با اینهمه عرش چون بدریا رسیدند بی نام و نشان میشوند و آنها را با نهرهای کوچک فرق نمیتوان گذاشت

ای بررگان اگر چیزی انساب از بیچارگی طبیعی خود میتوانست بلند کند و اگر میان اشخاص ماکه همه از یک اصلیم و باریتعالی همه را از خاک آفریده استثنائی میبود و امتیاز با بر جای بادوامی برای کسی حاصل

میگردید از شاهزاده بانوئی که سخن در او میرانیم در دنیا ممتاز تر که
 میبود؟ آنچه مایه برتری و بزرگی يك شاهزاده است از نسب و تژاد و دولت
 و صفات حمیده در این بانو جمع بود و پراکنده شد. از هر جانب اصل
 و نسب او را مینگرم پادشاهان و تاجداران دیشناسند. خاندان سلطنتی
 فرانسه را می بینم که عظمتش در دنیا بی مانند است و همه خانواده های
 توانا برتری و مزیت او بی دریغ سر تمکین دارند چون فخر خود را از این
 اصل برمی آورند. پادشاهان اسکاتلند و انگلستان را می بینم که قرنها بر
 دلیر ترین مردم ملل دنیا فرمانروائی کرده و اعتماد و شوکت ایشان بر
 شهامت و شجاعتشان بیشتر مکیه دارد تا بر عصای سلطنتشان و این شاهزاده
 بانو که بر تخت پادشاهی متولد شده بود دل و روانش از نسبش نیز برتر
 بود. مضامینی که بر کسان او وارد آمد در آغاز جوانی او را افکنده نساخت
 و در منش او بزرگواری بود که بدولت ستگی نداشت و ماشاد بودیم که
 خداوند او را از دست دشمنان پدرش معجز رهایی داده و بفرانسه کرامت
 کرده و چه تحفه و هدیه گراسپائی بود و چه خوش میدرخشید اگر دولت
 مستعجل نمیشد. آنچه میکم این فقره از یادم بسدر نمیرود که هر چه
 میخواهیم بر نور جلال شاهزاده بانو چشم بدوزیم هرک با بهمان میگنارد
 و ظلمت میگستراند ای هرک یکدم از پیش روی ما دور شو و لحظه ای پرده
 بر اندوه بینداز تا از خوشیهایاد کنیم و خود را از این اندیشه غافل ساریم
 بزرگان بیاد بیاور بد که این شاهزاده بدر بار سلطنت ما چه جلوه ای میداد
 بیان من که عاجز است آخر شما قیافه او و لطف و خوبی بی نظیر او را از
 خاطر بگذرانید. او رشد میکرد و مردم دعا و هر چه سائل بر او میگذاشت
 جمالش افزون میگشت مایه تسلی خاطر مادرش بود اما محبت ملکه آنا

۱ - مقصود مادر لوئی چهاردهم و فیلیپ در نشان است که عمه در لوئی چهاردهم

بوده است

بر او از محبت مادرش کم نمی‌آمد و او را برتر از همه میدید و پس از آنکه برای
ها ملکه‌ای انتخاب کرد که بواسطه دیانت و فضائل دیگرش اولایق‌شان و مقام
عمه بزرگوار بود و پس خواست بزرگترین کس را در خاندان خود داشته
باشد پس شاهزاده بانو هانریت را بزوجیت پسر دوم خویش طلب کرد
و پادشاه انگلیس که دلش نیز مانند عقلش قوی بود هر چند میدانست
خواهر اولایق تخت سلطنت است و پادشاهان همه خواهان او هستند این
مقام را که در فرانسه جایگاه دوم است نظر بشان و شوکت سلطنت فرانسه
باختین مقامات کشور های دیگر برابر دانسته تا این مزاجت شادمانه
رضا داد .

شاهزاده بانو سبش ممتاز اما حسبش از سب ممتاز تر بود. در فضل
و ادب آن پایه داشت که همه لطائف ادبی را درک میکرد و هر کس در
آن امور پسندیده او میشد مطمئن میگردد که بدرجه کمال رسیده است.
خرمندان و آزمودگان همه از هوش و فراست او در عجب بودند که معظم
ترین امور را بی رنج و تعب درمی یافت و دقائق و مصالح را با کمال سهولت
نشیخص میداد و بطول کلام چه حاجت که همه معانی را در يك کلمه
میتوان جمع کرد و آن اینست که پادشاه ما که نظرش میران درسی هر
چیز است لیاقت این شاهزاده بابورا صدیق فرموده و منزلی ماو اعطا
موده بود برتر از هر ستایشی که مادر باره او بتوانیم بجا بیاوریم ما این
و در درمرلت و اینهمه مزایا که در او وجود داشت دره ای از فروسی میکاسب
با همه دانائی معلومات خود معروف شده و فریفته داس خویش نمیگردید.
ای کسانی که شاهزاده بانو شما را بمعتمدی خود مضخر ساخته بود سپادت
بدهید چه مهم عالی در او میدیدید و چه کس را از او برای پذیرفتن آراء